

گفت‌وگو با عماد افروغ، برگزیده بخش پیش‌تاز سیزدهمین جشنواره بین‌المللی فارابی

انقلاب بدون فلسفه و عرفان، اسلامی نیست



عماد افروغ از جمله متفکرانی است که در حوزه‌های مختلفی از جمله رئالیسم انتقادی، فلسفه سیاسی، توسعه و... تلاش‌های فکری و معرفتی داشته است. اما یکی از مهم‌ترین ابتکارات او تحلیل صدرایی از انقلاب اسلامی است. با او به‌عنوان برگزیده بخش پیش‌تاز سیزدهمین جشنواره بین‌المللی فارابی درباره یکی از مهم‌ترین محورهای پروژه فکری‌اش یعنی حکمت متعالیه و نسبت آن با انقلاب اسلامی به گفت‌وگو نشستیم که در ادامه از نظر می‌گذرانید.

III

یکی از مهم‌ترین ابتکارات شما تحلیل صدرایی از انقلاب اسلامی بود. ابتدا در مورد این بحث در پروژه فکری‌تان قدری توضیح دهید.

چون من جامعه‌شناسی سیاسی درس می‌دادم تا حدودی وارد بحث جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی و انقلاب شدم و متوجه شدم که هیچ کدام از این نظریه‌ها نمی‌توانند تدوینگر انقلاب اسلامی باشند. با توجه به اینکه امام هم فرموده بودند، پیدایش و انگیزه و اهداف و غایات این انقلاب از سایر انقلاب‌ها جداست. ایشان چندین بار تاکید داشتند که متأثر از اسفار بودند. ایشان در بحث فقهی صاحب جواهر و در بحث عرفانی ابن عربی را مطرح می‌کردند. لذا من احساس کردم این انقلاب ماهیتی دارد که با تبیین‌های دوگانه‌نگر قالب قابل تبیین نیست و بومی نیست و به نگرش وحدت در عین کثرت، یا کل‌گرایی توحیدی یا ناثنویت‌گرایی حضرت امام رسیدیم و از آن طریق به آرای ملاحظه‌رسان رسیدیم. یعنی وقتی راجع به امام و در مورد آزادی و دموکراسی در اندیشه امام کار می‌کردم حس کردم که در اندیشه امام یک ناثنویت وجود دارد. یعنی ایشان دوگانه‌نگر نیستند و عجیب است چون وقتی خط سیر امام را دنبال کردم، دیدم که عباراتی عجیب دال بر ارتباط محتوایی این دوگانه‌های معمول دارند که می‌شود بحث مفصلی را به آن اختصاص داد. در نتیجه متوجه شدم چیزی بر اندیشه‌های امام حاکم است که از آن به‌عنوان کل‌گرایی توحیدی یاد کردم و از این کل‌گرایی توحیدی به نگرش وحدت در عین کثرت یا ناثنویت‌گرایی ملاحظه‌رسان که امام بارها به اصالت وجود ملاحظه‌رسان اشاره می‌کنند و در جایی در تعبیرات فلسفی که سه جلد در شرح آرای فلسفی امام است با صراحت عنوان «اصل شریف اصالت وجود» را به کار می‌برند و از اصالت ماهیت به‌عنوان امری که ما را به متباینات با لذات می‌رساند یاد می‌کنند. این برای من بسیار رهگشا بود و احساس کردم می‌شود از آرای ملاحظه‌رسان در تبیین انقلاب اسلامی و تحلیل اندیشه‌های امام بهره کافی و از آن به‌عنوان زیربنای فلسفی این انقلاب نام برد. من برای انقلاب چهار لایه ذکر کردم که یکی همان نگرش کل‌گرایی توحیدی و نگرش توحیدی و وحدت در عین کثرت و لایه دوم همان لایه آموزه‌های اسلامی و شیعی است و لایه سوم شعارهای انقلاب است که استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی است و لایه چهارم قانون اساسی است و من سعی کردم تا جایی که امکان دارد تبیین فلسفی به کار ببرم.

بعد از تبیین خاص من از انقلاب اسلامی که راه خود را باز کرد و در محافل مختلف بحث تبیین صدرایی انقلاب اسلامی به میان آمد و عده‌ای موافق و مخالف داشت. مخالفان کسانی بودند که فهم دقیقی از فلسفه نداشتند و به نظر من نگرشی سطحی داشتند. من با یکی از آنها گفت‌وگویی داشتم که در ضمیمه کتاب انقلاب اسلامی و مبانی بازتولید آن در جلد دوم چاپ شده است.

آیامی توان از فلسفه، انقلاب استخراج کرد؟ برخی این نگاه را دارند که فلسفه در نهایت جامعه را مذمت می‌کند ولی جامعه را برای اقدامی با خود همراه نمی‌کند. سوال ما این است که آیا فلسفه می‌تواند به کنش اجتماعی و انقلاب منجر شود؟

این نکته به تلقی غلط ما از فلسفه برمی‌گردد که متأسفانه در کشور رایج است. برخی فکر می‌کنند فلسفه باید دلمشغول ذهنیات و ارتباطات ذهنی و مفهومی باشد در حالی که یک پای فلسفه در عمل است. فلسفه‌ای که در عمل نباشد و سعی نکند که از خرد پیش‌فلسفی، خردی پس‌فلسفی به دست بدهد و معطوف به راه‌حل باشد و اسیر

بنابراین در تبیین انقلاب اسلامی نیز باید بتوانیم عطف بر همان ضرورت‌های علمی و سازوکارهای درونی که رئالیسم انتقادی بر آن باور دارد به این معنا برسیم که لایه زیرین و اندیشه‌ای انقلاب اسلامی چه بوده است و این می‌شود بحث فلسفی. من لایه زیرین و اندیشه‌ای را در کل‌گرایی توحیدی دیدم. یعنی اگر کل‌گرایی توحیدی را از انقلاب اسلامی بردارید این انقلاب دیگر انقلابی توحیدی و عرفانی و اسلامی نیست. بنابراین من از دیدگاهی فلسفی برای رسیدن به لایه‌های زیرین استفاده کرده‌ام و آن را در ملاحظه‌رسان یاد کردم. در کل نگاه رئالیسم انتقادی و در روش‌شناسی رئالیسم انتقادی که بعدها به بحث‌های محتوایی تسری پیدا کرد سرنخی برای فهم لایه زیرین پیدا کردم. بنابراین فلسفه‌ای که نسبت به دردهای مردم بیگانه باشد و مسأله‌مند نباشد و از مسأله آغاز نکرده باشد و پاسخی نداشته باشد، صراحتاً آن را فلسفه نمی‌دانم و در واقع امری ذهنی و مبهم است که برای عده‌ای مشغول‌یاتی ایجاد می‌کند. حتی این نکته که فیلسوفی بگوید فیلسوف در گرو خورد و خوراک مردم نیست - که البته گفته شده و من هم نقدی بر آن نوشته‌ام - را نمی‌فهمم، چون اگر خورد و خوراک مردم تامین نشود مگر فرصتی برای تفکر و تأمل باقی می‌ماند؟ این دوگانه معاش و معاد است. متن دین ما و روایات ما مخالف این مسأله است. بزرگ‌ترین مسأله ما امروز معاد است یا معاش؟ مسأله ما اقتصادی است. من نمی‌گویم مردم ما فقط دلمشغول معاش باشند. ولی معاش بخشی از زندگی ماست و تا تامین نشود مردم نمی‌توانند به معاد فکر کنند. این پاسخ کوتاه من به پرسش شماست.

برخی بر این نظرند که عرفان منجر به انقلاب می‌شود و وقتی امام را تحلیل می‌کنند می‌گویند انقلاب اسلامی از عرفان سیاسی امام نشأت می‌گیرد و نه فلسفه امام. شاید بتوان فقه را هم اضافه کرد و انقلاب اسلامی را حاصل فقه دانست. این جدال که بین ۳ حوزه معرفتی یعنی فقه و فلسفه و عرفان وجود دارد، چگونه قابل توضیح است؟ در این ۳ دستگاه فکری، از کدام یک می‌توان انتظار ایجاد کنش اجتماعی داشت و سهم هر کدام چقدر است؟ آیامی توان گفت انقلاب اسلامی فقط محصول حکمت متعالیه نیست بلکه از دانش‌های مختلف بهره برده است؟

اگر دقت کرده باشید من گفتم چهار لایه وجود دارد. یکی نگرش کل‌گرایی توحیدی است که بوی عرفان می‌دهد. مگر می‌شود وحدت در عین کثرت و کل‌گرایی توحیدی را مطرح کنیم ولی بوی عرفان به مشام مان نرسد؟! بوی عرفان می‌دهد چون شما خدا را محور وحدت

شکاف نظر و عمل باشد از نظر من فلسفه نیست، چون فلسفه باید مسأله داشته باشد و مسأله‌مند باشد و مسأله‌اش از بیرون گرفته شده باشد. فلسفه ابتدا باید سعی کند پردازشی مفهومی و تئوریک و ذهنی از مسأله داشته باشد تا تبدیل به پاسخی پس‌فلسفی شود و وارد جامعه بشود و معطوف به راه‌حل باشد. این ایرادی است که من به بسیاری از فیلسوفان می‌گیرم. من قبلاً هم با آنها صحبت کرده‌ام که چرا شما نسبت به دردها و نیازهای جامعه هیچ موضعی نمی‌گیرید. این چه فلسفه‌ای است که با جامعه بیگانه است؟ اگر به تاریخ فلسفه نگاه کنید فلسفه یک پا در عمل داشته است ولی بعدها فقط به پاسخ‌ها پرداخته است. یعنی فیلسوفی ابتدا پاسخی به مسأله‌ای عملی داده است و بعد پاسخ موضوعیت پیدا کرده است و بعد راجع به آن پاسخ مرتباً پاسخ آمده است. و این‌تهد می‌گوید تمام آثار فیلسوفان در واقع شرحی بر آرای افلاطون است. گویی افلاطون را در میانه قرار داده‌اند و مرتباً شرح و تفسیر نوشته‌اند. به نظر من این با روح فلسفه و انگیزه فلاسفه اولی که از آنان به‌عنوان حکمای باستان یاد می‌شود مغایرت دارد. از هر نظری فلسفه، هم حاوی عمل است و هم دلالت عملی دارد و این نکته‌ای در بحث‌های اخیر فلسفه است. یعنی فیلسوفان متأخر نمی‌پذیرند که عمل و دلالت عملی نداشته باشند.

برخی فکر می‌کنند فلسفه

باید دلمشغول ذهنیات

ارتباطات ذهنی و مفهومی

باشد در حالی که یک پای فلسفه در

عمل است. فلسفه‌ای که در عمل

نباشد و سعی نکند که از خرد

پیش‌فلسفی، خردی پس‌فلسفی

به دست بدهد و معطوف به راه‌حل

باشد و اسیر شکاف نظر و عمل باشد

از نظر من فلسفه نیست، چون

فلسفه باید مسأله داشته باشد